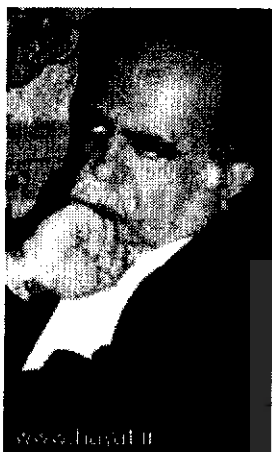


کالبد شخافی و نهادشناسی شاهنامه

دکتر میرجلال‌الدین کزازی



بسیارند آنان که می‌انگارند شاهنامه متنی ساده و بدور از پیچش و دشواری به گونه‌ای که آسان می‌توان، یا اندکی درنگ در این نامه بی‌مانند، اندیشه‌های نهفته در آن را بازیافت و بدان‌ها راه برد. هم از این روی درس‌های شاهنامه را در برنامه درسی دانشگاه‌ها، پیش از درس‌ها و متن‌هایی هنرورزانه چون سروده‌های خاقانی و سنایی و نظامی که پیچیده و دشوار می‌نمایند، گنجانیده‌اند.

این دید و داوری درباره شاهنامه که نامه گرانسنگ و ورجاوند فرهنگ ایران است، و کارنامه و تبارنامه تیره‌های ایرانی، از کجاست؟ چرا شاهنامه متنی ساده انگاشته می‌شود که به آسانی به نهفته‌های آن پی می‌تواند برد؟ پاسخی که می‌توان به این پرسش داد این است که شاهنامه از برجسته‌ترین و سخته‌ترین نمونه‌های شعر پارسی، در شیوه‌ای از شاعری است که شیوه خراسانی نامیده می‌شود.

زبان روشن و روان فردوسی، شعر درخشان و آینه‌وار وی که اندیشه‌های سخنور به رسایی و آشکارگی در آن باز می‌تابد، سبب شده است که شاهنامه متنی انگاشته شود بدور از مازهای راز، و اندیشه‌های پیچ در پیچ و دور و دیرباب. برای نمونه، اگر سروده‌های فردوسی را در شاهنامه با چامه‌های سخنوری هنرورز چون خاقانی یا با سروده‌های نظامی بستنجیم، آشکارا، روانی و روشنی را در سروده‌های استاد در خواهیم یافت. در سروده‌های فردوسی آن پوسته ستبر و نگارین که در چامه‌ها و سروده‌های هنرورزانه و برساخته مغز اندیشه را در خود نهان داشته است، لایه‌ای است نغز و تنک؛ یا آبگینه‌ای است رخشان که فراسوی خویش را نمی‌پوشد؛ و آنچه را در درون دارد آشکارا نشان می‌دهد. زبان فردوسی در شاهنامه زبانی است آنچنان روان و بدور از پیچیدگی و پوشیدگی که به زبان مردمی می‌ماند؛ به زبانی که در گفتگوهایمان به کار می‌گیریم. از این روی با آن که هزار سالی از زمان سروده شدن شاهنامه می‌گذرد، زبان شاهنامه را می‌توان زبان روزگار ما شمرد. اگر

از پاره‌ای ویژگی‌های سبک شناختی و کاربردهای نحوی کهن چشم در پوشیم، بسیاری از بیت‌های شاهنامه به شیوه‌ای سروده شده است که اگر بخواهیم اندیشه بازنموده در آنها را با پارسی رایج و روا در این روزگار باز گوئیم و باز نماییم، کما بیش سخن همان خواهد بود که استاد هزار سال پیش سروده است. همین برهنگی اندیشه‌ها در سروده‌های فردوسی و بی‌پیرایگی زبان شعری او و نیز پیوندی تنگ که این زبان با سرشت زبان پارسی دارد سبب شده است که شاهنامه متنی زودیاب و بی‌پیش فرا چشم آید. بدان سان که نوشته آمد از دیدی نیز این دواوری درباره شاهنامه درست و رواست، از دیدی که می‌توان آن را کالبدشناسی متن نامید، با این همه شاهنامه یکی از پیچیده‌ترین و رازآمیزترین متنها در پهنه ادب پارسی است، بدان‌سان که شاید گزافه نباشد اگر بر آن باشیم که ناشناخته‌ترین متن ادبی پارسی نیز همان است. پیچیدگی و ناشناختگی شاهنامه از دیدی است دیگر که من آن را ژرف‌شناسی متن یا نهادشناسی متن می‌نامم.

هر پدیده هنری و از آن میان هر اثر ادبی را با نگاهی فراگیر از دو دیدگاه بنیادین می‌توان نگریست و کاوید و گزارد: ۱. کالبدشناسی یا کالبد شکافی متن؛ ۲. ژرف‌شناسی یا نهادشناسی متن. کالبدشناسی متن هر تلاشی است که برای شناخت متن از دید پیکره و ساختار برونی آن انجام می‌گیرد پاره‌ای از دانش‌های ادبی برای رسیدن به شناختی از این گونه از متن به کار گرفته می‌شود، دانش‌هایی چون: واژه‌شناسی؛ سبک‌شناسی؛ تاریخ ادب، نیز زیباشناسی، در پاره‌ای از متن‌ها.

در پاره‌ای از متن‌ها شناخت تنها در کالبدشناسی می‌ماند؛ به سخنی دیگر شناخت از کالبدشناسی متن آغاز می‌گیرد و در آن نیز به پایان می‌رسد. در این گونه از متن‌ها نهادشناسی چندان دور و جدا از کالبدشناسی نیست. به شیوه‌ای که می‌توان گفت: نهاد متن را کالبد آن می‌سازد. ارزش متن‌هایی این چنین بیشتر در کاربردهایی هنری و زیباشناختی است که سخنور در سروده یا نوشته خویش از آنها سود جست است. ژرفای متن را همین آرایه‌ها و کاربردهای ادبی پدید می‌آورند. نمونه را اگر چامه‌های فرخی و منوچهری و سخنورانی چون آنان را بکاویم، می‌بینیم که چندان نهاد و کالبد در آنها از هم دور و جدا نیستند. همه ارزش ادبی و فرهنگی این چامه‌ها در ساختار هنری آنهاست. همین ساختار هنری نهاد این سروده‌ها را پدید می‌آورد. آنگاه که سخن دوست توانست رازهای زیباشناختی را در این سروده‌ها بگشاید، به یکبارگی، پیام شعر را دریافته است. فراسوی این دریافت زیباشناختی از شعر نمی‌توان دریافتی دیگر را دریافتی درونی، ژرف و نهانی را چشم داشت. ژرفایی که در سروده‌هایی از این گونه می‌توان یافت همان رفتارهای ادبی ویژه است. رفتارهایی که مرزی است که زبان را از ادب جدا می‌دارد. به سخنی دیگر، آنگاه که پیام زیباشناختی شعر دریافته آمد، کما بیش، شعر به یکبارگی دریافته شده است. هر چه بیشتر در شعر درنگ کنیم و آن را بکاویم، به دریافتی فراتر از

آن راه نخواهیم برد.

در این سروده‌ها که سروده‌های کالبدینه‌شان می‌تواند نامید، کالبد نغز، زیبا و هنری شعر جان و نهاد آن را می‌سازد. سروده‌های کالبدینه که جز پیام زیباشناختی پیامی دیگر را در خود نهفته نمی‌دارند، شیوه‌ها و گونه‌هایی دیگرگون می‌توانند داشت. چاه‌های سخنوری دشوارگوی چون خاقانی نیز در شمار همین گونه سروده‌هاست، هر چند راه بردن به ژرفاهای زیباشناختی آنها همواره به آسانی و بی‌درنگ انجام نمی‌پذیرد. پوسته‌ای هنری که پندار باریک شاعرانه را چون مغزی در خود نهان می‌دارد، پوسته‌ای سستبراست که برای در شکافتن این پوسته و راه بردن به مغز اندیشه در آن، به باریک‌بینی و ژرفکاوی، نیز به آشنایی با شیوه شاعری سخنور نیازمندیم. در این سروده‌ها، همه آفرینش هنری در گرو این پوسته نگارین و سببر و تو در توست. آنگاه که سخن دوست به درنگ و تلاش این پوسته را در شکافت و به پندار شاعرانه راه جست، آنگاه که راز زیباشناختی شعر بر او گشوده شد، چون با تلاش سرانجام به شناختی کالبدشناسانه از شعر رسیده است، خشنود و شادکام خواهد بود و بدین سان، کامه و لذتی را که چونان سخن دوست از شعر می‌تواند برد، خواهد برد. این گونه سروده‌ها را می‌توان شعر ناب نامید و این دبستان در شاعری را دبستان «شعر برای شعر» شمرد.

اما همه سروده‌ها از این گونه نیستند و پیام نهفته در آنها را تنها با کاوش کالبدشناسانه در آنها و گشودن رازهای زیباشناختیشان نمی‌توان به دست آورد. در فراسوی پیام هنری شعر در فراسوی کالبد آن نهان و نهادن نهفته است که می‌باید بدان راه برد. شناخت درست و بسزا از شعر در گرو رسیدن به چنین دریافت و شناختی از شعر است. اگر ما در این گونه از سروده‌ها تنها به شناخت کالبد شناسانه از شعر بسنده کنیم، شعر را نشناخته‌ایم؛ و بر پیام سخنور بدان سان که می‌شاید، آگاه نشده‌ایم. شناخت ساختار برونی در شعر تنها برای شناخت آن بسنده نیست. ساختار درونی آن را نیز می‌باید کاوید. این گونه از سروده‌ها که می‌توان سروده‌های نهادینه‌شان نامید از دید زبانی و زیباشناسی بیشتر پوسته نازک دارند که به آسانی و با اندکی تلاش از هم فرو می‌شکافد، لیک مغز معنا در دل این پوسته تنک، سببر و پیچ در پیچ است.

و از آنجا که در این سروده‌ها معز و پوسته نهاد و کالبد از هم جدایند و پیوندی چندان با یکدیگر ندارند اگر به شناخت پوسته و کالبد بسنده کنیم و به غز و نهاد راه نبریم هرگز شعر را به درستی نشناخته‌ایم و پیام راستین آن را دریافته‌ایم. پوسته و کالبد در این سروده‌ها به درمی می‌ماند رنگین و نگارین و زیبا که سرانجام می‌باید آن را گشود و گام در جهانی فراخ و روشن و شگفتی آور نهاد که آن در با همه تنگی و خردیش، تنها راهی است که ما از آن می‌توانیم بدان جهان درآییم. هر چه ما بیش در شناخت آن در درنگ کنیم، آن را از هر دید بکاویم نگاره‌ها و پیرانه‌های زیبایش را بر رسم، بر پاره‌پاره آن

گاه گردیم. ما را سودی نخواهد داشت. از جهان نهفته در پس در همچنان ناآگاه خواهیم ماند. شناخت ژرفتر در ما را هر چه بیش از شناخت جهانی رازناک و شگفت‌انگیز که در پس در نهفته است دور خواهد داشت. برای شناخت این جهان ما را هیچ چاره‌ای نیست جز آن که در را بکشاییم و از آستانه آن در گذریم و بدان جهان در آییم.

شناخت در این گونه از سروده‌ها در گرو کند و کاوهای نهاد شناختی متن است. کاوش کالبد شناختی متن هر چند ما را در رسیدن به نهاد و نهان آن یاری می‌رساند، برای شناخت یکباره شعر و گشودن رازهای نهفته در آن به هیچ روی بسنده نیست. متن‌های نهانگرایانه و صوفیانه، در پیوسته‌هایی چون رازنامه سترگ مولانا جلال‌الدین بلخی، یا در پیوسته‌های (منظومه‌ها) پیر نهاندان نشابور عطار از این گونه سروده‌هایند. اگر ما به شناخت کالبدینه متن‌هایی از این دست بسنده کنیم، هرگز با اندیشه‌ها و باورهایی که خواست سخنور رازآشنای و دوریش کیش از سرودن این متن‌ها باز نمود آنها بوده است، آشنا نخواهیم شد و آن پیوندی تنگ و شایسته که می‌باید ما چونان پژوهنده‌ای سخن سنج، در ذهن خویش با این متن‌ها داشته باشیم، هرگز در میانه پدید نخواهد آمد. اگر ما نتوانیم به شناخت و دریافتی نهاد شناختی از این گونه سروده‌ها راه بریم، آن در هرگز بر رویمان گشوده نخواهد آمد و ما را به جهانی شگفت و فراخ که در پس آن در و در ژرفای سروده‌های رازآلود و صوفیانه نهفته است راهی نخواهد بود. ما را چاره‌ای جز آن نیست که برای کاوشی نهاد شناسانه در سروده‌هایی از این گونه پوسته نگاره‌های ذهنی و زیباشناختی را فرو بشکافیم، و سرانجام، به مغز انگاره‌ها و اندیشه‌های سخنور راه جویم.

سروده‌های اسطوره‌ای و حماسی نیز از همان گونه‌اند. هرگز با دیدی کالبدشناختی در متن‌های افسانه‌ای نمی‌توان به نهان و نهاد آنها راه برد. شناخت متنی شگرف و رازآمیز و پیچ‌درپیچ چون نامه جاودانه و ورجاوند فردوسی که بی‌هیچ گمان و گزافه سترگترین و پرمایه‌ترین نامه پهلوانی در ادب ایران و جهان است، یکباره به یاری کاوش‌های نهاد شناختی و راه بردن به ژرفاهای تاریک و رازناک آن انجام‌پذیر است. به یاری پژوهش‌های کالبد شناختی در متنی چون شاهنامه که نامه سپند و مینوی فرهنگ و اندیشه ایرانی است، تنها اندکی از راه دشوار و بلند و ناهموار شناخت را می‌توان پیمود. دشواری شناخت و دریافت شاهنامه بدان سان که از این پیش نوشته آمد، در زبان آن که زبانی روشن و روان و آینه‌وار است؛ نیست. در شناخت شاهنامه از دید کالبد شکافی و کالبدشناسی آن نیست در گذشتن آزمازهای راز و راه بردن به نهان و نهاد شاهنامه است. اگر ما نتوانیم پوسته برونی شاهنامه را که چندان ستبر و ستوار نیست فرو بشکافیم و به یاری کند و کاو‌هایی نهاد شناختی، ژرفاهای تاریک و نهفته آن را بکاویم و بیابیم، هرگز شاهنامه را آنچنان که سزاوار اثری گرانتسگ و فزون مایه و جاودانی چون اوست؛ نشناخته‌ایم. هرگز نتوانسته‌ایم سرگذشت ایران را که به زبانی تپنده و تب‌آلوده، در این نامه شور و

شیفتگی باز نموده شده است به روشنی و رسایی، دریابیم.

پیش و دشواری در شناخت نهادین و ژرفکاوانه شاهنامه و گشودن رازهای نهفته در آن را می‌باید در سرشت و ساختار اسطوره‌ایش جست. متنی چون شاهنامه فردوسی که متنی اسطوره‌ای و حماسی است، از این دید که دریافت و شناخت درست آن در گرو کاوش‌های نهاد شناختی است، به متن‌های رازآمیز نهانگرایانه و صوفیانه می‌ماند. اما در نهادشناسی متن‌های حماسی و درویشی جدایی و تفاوتی بنیادین نهفته است. سخنور صوفی پوسته‌های اندیشه و نگاره‌های انگاره‌هایش را می‌تواند از داستان‌ها و داستان‌هایی برگیرد که در ادب یا در فرهنگ مردمی رواج و کاربرد دارند؛ یا اگر از ذهنی نیرومند و آفریننده برخوردار است، می‌تواند آنها را خود بیافریند. چنین سخنوری که برای باز نمود اندیشه‌ها و باورهای خویش زبان به سرودن شعر می‌گشاید، مغز اندیشه‌ها و باورها را یا در پوستی نهان می‌دارد که بر ساخته اوست یا آن پوست را از ادب و فرهنگ به وام می‌گیرد. اگر پژوهنده نهادشناس و ژرفکار از پیش با شیوه شاعری سخنور، با جهان‌بینی درویشی، و با زبان رمزآلود صوفیان آشنا باشند، می‌تواند متن را از دید نهادشناسی بکاود؛ و رازها و نهفته‌های آن را بازیابد و بدر کشد و آشکار دارد. اما در متنی حماسی چون شاهنامه فردوسی ما نمی‌توانیم برای شناخت نهانکاوانه آن به شکافتن پوسته‌های اندیشه و نگاره‌های انگاره بسنده کنیم. اگر چنین کنیم متن را تنها از دید زیباشناسی کاویده‌ایم. دشواری شناخت در شاهنامه در کاربردهای زیباشناختی نیست از این روی اگر متن را زیباشناسانه بکاویم، نهان و نهاد آن را دریافته‌ایم. دشواری شناخت در شاهنامه از سرشت اسطوره‌ای آن بر می‌آید. ساختار اسطوره‌ای شاهنامه است که از آن متنی ماز در ماز و راز در راز ساخته است. این مازها و رازها که شناخت نهادینه شاهنامه در گرو کاویدن و گشودن آنهاست، چون رمزهای صوفیانه یا ترفندهای شاعرانه برساخته فردوسی، چونان حماسه سرا، نیست. این همه از سرشت و ساختار اسطوره‌ای متن بر می‌شکافد و بر می‌آید. پس در نهادشناسی شاهنامه هیچ‌گزیری از آن نیست که متن را از دید اسطوره‌شناسی بکاویم. پوسته‌ای که ویژگی‌ها و ارزش‌های اسطوره‌ای پیرامون مغزهای اندیشه در متن چون شاهنامه پدید آورده است، بارها سخت‌تر و ستبرتر از پوسته رازناک در متن‌های صوفیانه یا پوسته نگارین و زیبا در چامه‌هایی برساخته و هنرورزانه چون چامه‌های خاقانی است.

ما هر دم در شاهنامه با نهادها، بنیادها، نمادهای اسطوره شناختی روبه‌رویم. اگر نتوانیم آنها را بکاویم و بگذاریم هرگز به شناختی سنجیده و درست از شاهنامه نخواهیم رسید. هرگز آن در که دری است سخت و ستوار بر رویمان گشوده نخواهد آمد هرگز راهی به جهان شگفت و جادویی شاهنامه که آکنده از نماها و چشم‌اندازهایی دلفریب و فسونکار است و سرگذشت ایران را از کهنترین روزگاران باز می‌تابد و باز می‌نماید نخواهیم

جست.

بر بنیاد آنچه نوشته آمد، شناخت راستین متنی چون شاهنامه تنها در پرتو کاوش‌های نهاد شناختی انجام‌پذیر است؛ و هرگز نمی‌توان تنها به پژوهش‌های کالبدشناختی در آن بسنده کرد. نغز و شگفت آن است که استاد فرزانه توس، باریک‌بین و خرده سنج، فزون از هزار سال پیش ما را نیک همدار داده است که فریفته پوسته برونی و افسانه رنگ داستان‌ها در شاهنامه نشویم، و بکوشیم تا با گزارشی نهانگرایانه و نهاد شناسانه در پس این پوسته شگفت، رازها و راستی‌هایی گونه‌گون را که در درون آن نهفته است، بیابیم و بدر کشیم؛ اگر به این شیوه شاهنامه را کاویدیم، و رازهای نهانش را باز گشودیم و باز نمودیم، هرگز به خامی و ناآگاهی؛ این نامه جاودان را «دروغ و فسانه» نخواهیم نامید:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند؛
اگر بر درخت برومند جای،
کسی کو شود زیر نخل بلند،
توانم مگر پایه‌ای ساختن،
کزین نامور نامه شهریار
تو این را دروغ و فسانه مدان!
از او هر چه اندر خورد با خرد؛

استاد، با روش‌بینی و دیدی ژرفکار و خرده سنج و نهان‌باب، داستان‌ها و زمینه‌های گونه‌گون شاهنامه را بر دو گونه بنیادین بخش کرده است:

۱. آنچه در شاهنامه با خرد اندر خور است؛ آنچه خرد آن را می‌پسندد و روا می‌شمارد؛ و از این روی شگفتی‌آور نیست و ناپذیرفتنی نمی‌نماید.

۲. آنچه در شاهنامه بر ره رمز معنی می‌برد، سخنانی رمزآلود و پیچ و درپیچ که برای گزاردن آنها و باز نمود نهانیهایشان چاره‌ای جز گشودن رمز آنها و راه بردن به نهاد و نهادشان نیست. همین بخش از شاهنامه است که ساختار و سرشت اسطوره‌ای دارد؛ و بیشینه ارج و ارز و پایه و مایه این کتاب سترگ نیز از همین بخش است.

فردوسی، چونان اندیشمندی جهان‌شناس، با اوامر آن فرزانه یونانی که دویست سالی پیش از مسیح می‌زیست، در این اندیشه که هر افسانه‌ای هسته‌ای از واقعیت را در خود نهان می‌دارد، همداستان است.

اومر، به شیوه‌ای خرد گرایانه، در کتاب پرآوازه خویش «تاریخ سپند» در پیکره داستانی پندارین، آیین شهری آرمانی را به نام پانثائیا پی افکنده است. این شهر آرمانی در آبخوستی از اقیانوس هند افراخته شده است. اومر، از دیدگاهی فیلسوفانه و خردورانه، افسانه‌های کهن یونان را که با جهان و خدایان در پیوندند، تنها، چونان نموده‌های انسانی

و تاریخ ناب می‌گزارد و بر می‌رسد. از دید اوامر، خدایان مگر نمادهایی افسانه شناختی از انسان‌ها نیستند؛ انسان‌هایی چیره و شکوهمند که بیم و بزرگداشت پیروان و ستاینندگانشان از آنان خدایانی افسانه رنگ ساخته است و آنان را چونان پرستیدگانی سیند، بر مهرابه‌ها جای داده است که به نیایش می‌ستانیدشان، دیدگاه ویژه اوامر در افسانه‌شناسی پس از وی گسترشی بسیار یافت، و به نام وی اومریسم نام گرفت.

همچنان فردوسی، تو گویی همزمان با اوامر در آغاز داستان اکوان دیو که داستانی است پرشگفتی و باورناپذیر و ناخردپسند می‌نماید، ژرف اندیش و باریک‌بین، بدین سامان اندرز می‌دهد که مبادا فریفته پیکره برونی داستان شویم، ناآگاه به دانش بگراییم و بدان نگروریم:

جهان پرشگفت است چون بنگری؛
 که جانت شگفت است و تن هم شگفت؛
 دگر آن که این گرد گردان سپهر
 نباشی بدین گفته همداستان
 خردمند کاین داستان بشنود،
 ولیکن چو معنیش یادآوری

شاهنامه ۳۰۲/۴

استاد خود در پایان داستان اکوان دیو، به شیوه‌ای نهاد شناسانه برای آن که خردمند دانشگرایی که با جهان رازآمیز و مازانگیر افسانه‌ها بیگانه است، رمز و معنی را به یاد آورد، رام شود و داوری را کوتاه کند، رمز دیورا به گونه‌ای گشوده است:

تو مر دیو را مردم بدشناس
 هر آن کو گذشت از ره مردمی
 کسی کوتارد زیزدان سپاس
 ز دیوان شمر؛ مشمر از آدمی
 خرد گر بدین گفته‌ها نگرود،
 مگر نیک مغزش همی نشنود.

شاهنامه ۳۱۰/۴

استاد در بیت واپسین به استواری می‌فرمایدمان که اگر سخن یکسره بی‌بنیاد و ناخردپسند باشد، شایسته آن نیست که نیک مغز آن را بشنود و بدان بگرود، افسانه‌های باستانی، چونان پاره‌هایی از پیکره‌ای بسامان و در پیوند که از گونه‌ای تلاش در شناخت جهان و انسان مایه گرفته و برآمده است، زمینه‌هایی فرهنگی‌اند، شایسته کند و کاوی خردورانه. اما برای آن که بتوان این افسانه‌ها را به درستی کاوید و گزارد، به شیوه‌ای که ارزش‌ها و پیام‌های نهفته در آنها بدر کشیده و آشکار شود، بناچار می‌باید با زبان و ساختار اسطوره آشنایی داشت. به گفته استاد می‌باید منطق رمز را دانست تا بتوان معنایی رازگشای و خردورانه را که در دل آن رمز نهفته است، دریافت. اگر پژوهنده با بهره جستن از این روش که من آن را نهادشناسی یا ژرفاشناسی متن اسطوره‌ای می‌نامم، رازها و پیام‌های

نهفته در تار و پود افسانه را برون کشید و باز نمود و گزارد دیگر افسانه‌ها را پندارهایی بیهوده و بی‌بنیاد که تنها سرگرمی و کامه کودکان را می‌سزد، نخواهد شمرد و چونان خردمندی نیک مغز، چونان نهادشناسی ژرفکار و رازگشای، بدان‌ها خواهد گرایید و خواهد گروید.

بدان سان که از این پیش نیز نوشته آمد، رمز در افسانه ترفندی شاعرانه نیست که سخنوری برای نیرو بخشیدن به گفته خویش آن را به کار گرفته باشد راز و رمز افسانه بر ساخته پندارهای سخنور نیست؛ از سرشت و ساختار افسانه برمی‌خیزد. سخنور حماسه‌سرای، چونان دیگر سخن پردازان، ترفندهایی شاعرانه چون تشبیه، استعاره، مجازیا کنایه را به کار می‌تواند گرفت، این کرداری است که هر سخنوری دیگر نیز ناگزیر بدان دست می‌یازد؛ آفرینش ادبی جز به کار گرفتن این ترفندهای شاعرانه و ترفندهایی دیگر از گونه آنها نمی‌تواند بود. لیک سخنور چونان حماسه‌سرای، چونان زباناوری توانا که افسانه‌های کهن را در می‌پیوندد و پرندی زربفت و گرانبها از ادب برتن آنها فرو می‌پوشد، رمزهای افسانه را پدید نمی‌آورد، زیرا او حماسه سراسر است، نه حماسه پرداز. حماسه، چونان فرزند اسطوره، هزاران سال پیش از او زاده شده است. و در دامن فرهنگ پرورده و بالیده است. برای گزاردن سروده‌های اسطوره‌ای و حماسی می‌باید اسطوره‌شناس و نهادشناس متن بود، نه زیباشناس. برای گزاردن سروده‌های حماسی از دید نهادشناسی نمی‌توان از دانش‌های زیباشناسی سخن چون: بیان و معانی بهره جست؛ برای چنان کاری به ناگزری از اسطوره‌شناسی و دانش‌ها یا دیدگاه‌هایی چون باورشناسی باستانی و نمادشناسی اسطوره‌ای می‌باید سود برد. می‌باید نهادها و بنیادهای اسطوره‌ای را شناخت با روندها و کار و سازهای که به آفرینش پدیده‌ها و ارزش‌های اسطوره‌ای می‌انجامند، آشنا بود. می‌باید نمونه‌های برترین را که نمادهای اسطوره‌ای‌اند یافت و کاوید و گزارد، می‌باید بر چگونگی پدید آمدن این نمادها آگاه بود، می‌باید دانست که چگونه چهره‌ها، رویدادها و سرزمین‌های تاریخی به چهره‌ها، رویدادها و سرزمین‌های اسطوره‌ای دیگرگون می‌شوند و به سخنی دیگر، نمادینه می‌گردند. چگونه از میانه هزاران نمونه پراکنده تاریخی، نمونه‌ای برترین، چونان نماد، سر برمی‌آورد، و همه سویه و همه رویه، همچون نموداری فروری و مینوی همه آن نمونه‌ها را به یکبارگی، در برمی‌گیرد و ویژگی‌هایشان را فروفشرده و درهم تنیده در نمود و نمونه‌ای یگانه که آن را نماد می‌خوانیم، به شیوه‌ای رمزی، باز می‌تابد و آشکار می‌دارد.

برای آن که نمونه‌ای به دست داده باشیم، جهان پهلوان بزرگ شاهنامه، رستم را فریاد می‌آوریم. رستم پهلوانی است سراپا شگفتی، ویژگی‌های را که در او سراغ می‌کنیم، هرگز در هیچ پهلوان شناخته تاریخی نمی‌توانیم یافت. زدان او بالیدن او، اسب گزیدن او همه شگفت و بی‌پیشینه است. زور بازویش شگرف است، گرزش نهصد من گرانی دارد هر بار

که بر خوان می‌نشیند گوری بریان را یکباره فرو می‌خورد و از مغز استخوانش نیز گرد برمی‌آورد، جام باده‌اش چنان است که بر آن زورق می‌توان راند، چند صد سال در جهان می‌زید. نیز شگفتی‌هایی دیگر از این دست.

چرا رستم چنین است؟

پاسخ این است: چون رستم نمادی اسطوره‌ای است نه چهره‌ای تاریخی. اگر روزگاری پهلوانی سکایی نیز به نام رستم در جهان می‌زیسته است، در جهان جادویی و رازناک اسطوره به ابر مردی فراسویی، به نمونه‌ای برترین دیگر شده است. هزاران پهلوان ایرانی که در درازنای سده‌ها، گمنام، به نام و به یاد ایران، در پهنه‌های پیکار مردانه جان باخته‌اند، در هم فرو فشرده‌اند؛ با هم در آمیخته‌اند؛ و از آن میان نمادی برآمده است به نام رستم که همه آنان را به شیوه‌ای رمزی در خود نهفته می‌دارد و باز می‌تابد. رستم - می‌توان گفت - همه آن پهلوانان بی‌نام و نشان است، پهلوانانی که در گرد و غبار تاریخ گم شده‌اند؛ اما هیچیک از آنان به تنهایی نیست. هر کدام از آنان بخشی از زور بازوی خود را بخشی از گرانی گرز خود را بخشی از تشنگی و گرسنگی خود را، بخشی از سالیان زندگی خود را به رستم ارزانی داشته‌اند؛ پس رستم، چونان نمادی اسطوره‌ای، چونان نمونه‌ای برترین، دارای ویژگی‌هایی چنان شگفتناور شده است که ما هرگز کسانی از آنها را در تاریخ، یا در پیرامون خویش نمی‌توانیم دید.

بر بنیاد آنچه به کوتاهی بسیار نوشته آمد، اگر بتوانیم پوسته ستبر و لایه در لایه افسانه را از هم بشکافیم، اگر بتوانیم فریفته پیکره‌ها و ساختار برونی آن نشویم، اگر بتوانیم به مغز و جان و نهاد راه بریم، چشم‌اندازی فراخ، روشن، پرده‌گشای و رازنمای از روزگاران باستانی را در برابر نگاه خویش خواهیم داشت. بدین سان صدها راز فرو بسته، صدها نکته ناگفته، صدها قلمرو ناپیموده بر ما آشکار خواهد شد و به آگاهی‌هایی در تاریخ و فرهنگ باستان دست خواهیم یافت که تاریخ خود هرگز نمی‌تواند آنها را به ما ارزانی دارد. بدین سان ما می‌توانیم با تاریخ درونی و روانشناختی تباری آشنا شویم. می‌توانیم آنچه را پیشینیان از بن‌جان خویش آزموده‌اند، ما دیگر بار بیازماییم. از این روی اسطوره‌شناسی در کنار باستانشناسی و زبانشناسی تاریخی، دانش‌هایی‌اند که ما می‌توانیم به یاری آنها، گذشته‌هایی بسیار دور را که بازتابی چندان از آنها در تاریخ نیست، بازاییم و بازشناسیم. نیز برای بازیافت و بازشناخت گذشته‌های ایران به یاری اسطوره‌شناسی، شاهنامه‌نامه‌ای است بی‌مانند به فراخی و سپندی ایران و فرهنگ جاودانه آن.

یادداشت‌ها

۱. Evhemere

۲. Panchaia

۳. Evhe merisme

۴. Grand iarousse tom ۴/۸۲۹